

## آب كم جو تشنگى آور به دست / تا بجوشد آبت از بالا و پست

برای مجله مهرنامه درباره عباس كيارستمى

سید محمد بهشتی

۲۱ تیر ۱۳۹۵

با نقاشی شروع کرد، به تبلیغات وارد شد و به مناسبت ساخت فیلمهای تبلیغاتی سر از فیلمسازی و فیلم کوتاه و کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان درآورد؛ و بعد فیلم بلند داستانی و مستند ساخت. عکاسی می کرد، شعر هم می گفت و در فرصتهایی که دست می داد از دیگر زمینهها غافل نمی شد؛ از چیدمان و طراحی پوستر تا سرک کشیدن در دیوان شعر قدما و به قول خودش قاب کردن برخی ابیاتشان. همه اینها دلالت بر بیقراری او داشت. بیقراری نه به معنی جست و خیز سبکسرانه. بلکه چون بیقراری کسی که گم کرده مهمی دارد و آن را می جوید؛ کسی که نشستن و دست روی دست گذاشتن را تاب نمی آورد، آرام و قرار ندارد و از هر چیز نشانی از آن می گیرد، و به هر طریقی برای تقرب به آن متوسل می شود. همچون تشنه ای که همه گوشه و کنارها را می جوید نه به هوای کنجکاوی بلکه می داند چه می خواهد؛ او در جستجوی «آب» است. آری! «تشنگی» وصف الحال عباس كيارستمى بود در همه این سالها.

تشنگی حال عجیبی است؛ حالی که مایه خیال پردازی است، تشنه است که آب را در اعماق زمین و از ورای حجابهای ضخیم خاک تشخیص می دهد و بیرون می کشد و کسی که تشنه نیست آب را در یک قدمی اش هم نمی بیند. زندگی در محیط ایران اقتضا می کرده که ایرانیان با مفهوم تشنگی آشنا باشند ولی تشنگی برای ایرانیان بیش از اینکه فقدان باشد سرمایه بود. به فیلمهای كيارستمى که دقت می کنم حرفی جز در مدح تشنگی نمی یابم؛ از «خانه دوست کجاست؟» که ماجرای عطش پسرپچه ای دبستانی است برای یافتن دوستش و پس دادن دفتر مشقش به او، تا «طعم گیلان» که تشنگی برای یافتن بهانه مختصری برای ادامه زندگی است، تا «زیر درختان زیتون» که عطش زندگی کردن را در اسفبارترین شرایط روستانشینان زلزله زده به تصویر می کشد. همه اش در ستایش یک چیز است؛ تشنگی برای جرعه ای حیات و زندگی. همین تشنگی بود که سبب می شد قهرمانان داستانش در کوچکترین زیباییها شوری برای ادامه حیات بیابند، اگر نه که شخص سیراب را بزرگترین بهانهها نیز خوشحال و راضی نمی کند. او که عمری تشنه زیست در همه آثارش هم بیقراری و تشنگی را ستایش کرد. این چیزی بود که او از فرهنگ ایرانی آموخته بود از آنچه که ریشه های عمیقی در این خاک داشت.

تشنگی در ایران آن موتور محرکی بود که ساکنان این پهنه را وامی داشته که به صورت خشک و بیابانی آن بسنده نکنند و با مختصر آبی که به سختی به دست می آورند باغهایی بهشت آسا بنا کنند. تشنگی به ایرانیان کیمیاگری را آموخته بود؛ اینکه از حداقلها، بهانه و دست آویزهای بزرگی برای زیستن فراهم کنند. به این قیاس كيارستمى هم برای کار منتظر شرایط مساعد نمی نشست و حتی زا شرایط نامساعد گلاجه ای نمی کرد. او یاد گرفته بود که خاطر جمع را در پریشان حالی جهان بیرون دریابد. به همین خاطر تنگی روزگار سینما و قبض حیات اجتماعی و اقتصادی دهه شصت نه تنها او را از فیلمسازی منصرف نکرد که از قضا همان دوران بود که به او آموخت که با کمترینها کارهایی در مقیاس جهانی عرضه کند. چیزیکه به تدریج تبدیل به سبک و سیاق فیلمسازی اش شد؛ او خوش داشت که تا حد ممکن فیلمسازی را از حواشی پرهزینه و متکلفانه ای که فیلم را به سمت تصنع پیش می برد بزدايد تا زندگی فرصت پیدا کند به صورت طبیعی اش در فیلم جاری شود.

كيارستمى تصنع را در هیچ صورتش نمی پسندید. اما «تصنع» به معنی «ساختن» است و کسی که کارش ساختن است چطور می تواند از تصنع بپرهیزد؛ یا بسازد بی آنکه بسازد. عموماً از «ساختن» تعبیراتی در ذهن داریم: «سرمه کردن»، «به هم متصل کردن اجزا»، «پدید

آوردن از هیچ» و ... در همه این تعبیرات تصنع هم وجود دارد؛ تصنع به معنی «غیرواقعی بودن». اما به ساختن می‌توان طور دیگری هم فکر کرد و آن «پدید آوردن آن چه هست» و با این تعبیر «پدید آوردن» به معنی «پدیدار کردن» است؛ رفع حجاب از روی چیزهایی چنانکه «خوب دیده شود». بنابراین ساختن در وهله نخست می‌شود کمک به چیزی که هست برای آنکه نادیدنی‌ها و معایبش کنار رود تا دیدنی‌ها و محاسنش آشکار شود. در این معنی از ساختن، او کمال را در «زدودن» می‌جست و نه در «افزودن».

واقعیتش این است که او «نمی‌ساخت» که «می‌پرورد». مثل باغبانی که درخت و گیاه و سیب و نارنج را نمی‌سازد که پرورش می‌دهد. فاصله است میان ساختن و پروردن. پرورش دادن به منصفه ظهور رساندن قوتی است که در هر چیز نهفته است با از سر راه برداشتن و زدودن موانع. به این اعتبار هر کس در زمینه کاری خود و بنا به اینکه با چه موضوعی سروکار دارد می‌تواند باغبانی کند. باغبانی که به موقعش موانع شکوفا شدن را از سر راه گیاه و دانه برمی‌دارد؛ به وقتش علفهای هرز را جمع می‌کند، شاخه‌های زائد را هرس می‌کند، خاک را زیرورو می‌کند و آفتها را دور می‌کند و خلاصه هر کاری که می‌تواند می‌کند تا گیاه فرصت پیدا کند که آن عطر و طعم و رنگ و خاصیتی که در ذاتش نهفته است آشکار کند. باغبان نیست که این کیفیات را به میوه افاضه می‌کند و میوه را می‌سازد، او فقط بستر پیدایش این کیفیات را فراهم می‌کند و برای همین دست‌پرورده‌اش طبیعی است و نه تصنعی. عرصه کارگردانی برای کیارستمی عرصه باغبانی بود. خوب فهمیده بود که لطف هر چیز در بی‌تکلف و ساختگی نبودن آن است.

کیارستمی حتی قدردانی تصنعی را دوست نداشت. خاطریم هست که می‌گفت: وقتی در خارج از ایران کار می‌کنی و موفق می‌شوی و اثرت در مجامع بزرگ دیده می‌شود به افتخارت یک شب آتشبازی بزرگی برگزار می‌کنند؛ چیزیکه شاید در رؤیایا هم ندیده باشی ولی آن یک شب هر قدر خوش و طولانی تمام می‌شود و دیگر هیچ. در ایران وقتی اثری ماندنی خلق می‌کنی، خبری از آن آتشبازی رؤیایی نیست درعوض مردم بنا بر بضاعتشان چراغی بر در خانه‌ات می‌آویزند آنقدر که احساس می‌کنی این چراغ هر قدر کم‌سو همیشه روشن خواهد ماند. در فیلم‌هایش هم به دنبال این نبود که آتشبازی بزرگی راه بیان‌دازد، و همه را بر جا می‌خکوب کند. بلد بود که چطور از دغدغه‌های ساده، جهانی بزرگ بسازد.

این بی‌تکلفی در ایرانی بودنش نیز پیدا بود؛ کیارستمی تصنعاً ایرانی نبود و پرهیز داشت از اینکه به این موضوع مباحثات کند. او مؤمن به فرهنگ ایرانی بود، همچون درختی که می‌داند برای اینکه زاینده و بالنده باشد باید تا حد امکان ریشه‌هایش را عمیق‌تر در زمین فرو برد. این باعث می‌شد حتی آن فیلم‌هایش که در جایی به جز ایران، با هنرپیشه‌ها و عوامل غیرایرانی ساخته شدند بی‌آنکه در آنها نامی از ایران وجود داشته باشد، باز عطر و طعمی ایرانی داشته باشند و این یعنی بی‌تصنع ایرانی بودن.

کیارستمی سهل و ممتنع بود؛ مثل همان گل کوچک سپید لای دفتر مشق سینمای ایران!